

گزارشی از هنر قلم زنی روی سنگ در یکی از کارگاه‌های خانوادگی محله پورسینا

گل کاشتن بر تن سنگ



داستان جلد

سحر نیکو عقیده هنوز چند قدم بیشتر از در ورودی فاصله نگرفته‌ام که گرد سفید رنگی روی لباس مشکی ام می‌نشیند. ذرات ریز و معلق زیر نور لامپ‌ها آرام در هوا شناورند. گردی که روی زمین، میزها، قفسه‌ها و حتی لبه پنجره‌ها نشست، انگار سال‌هاست جزئی از این کارگاه شده‌است. بوی سنگ تراش خورده با صدای یکنواخت دستگاه‌ها در هم آمیخته‌است و اولین تصویری را می‌سازد که از اینجا در ذهنم می‌ماند. طبقه اول بیشتر شبیه انباری است؛ گوشه‌ای پر از سنگ‌های خام، ظرف‌های نیمه‌تمام و کارتن‌هایی که منتظرند راهی شهرهای دیگر شوند. چند پله پایین‌تر، به فضای اصلی کارگاه می‌رسیم.

اولین چیزی که نگاهم را می‌دزد، شمشیر بزرگ شبیه سازی شده «ذوالفقار» است که روی دیوار نصب شده و دسته بلند آن سراسر با نقش‌های اسلیمی و گل‌های برجسته پوشیده شده‌است. کمی آن طرف‌تر، برج ایفل سنگی به چشم می‌خورد. نیمی از بدنه‌اش سفید مانده و نیم دیگرش زیر دست قلم‌زن‌های کارگاه پر از نقش و نگار شده‌است. روی قفسه‌ها هم هاون‌های سنگی، دیزی‌ها، کاسه‌ها، بشقاب‌ها، گلدان‌ها و سماورها چیده شده‌اند.

این‌ها حاصل ساعت‌ها تلاش، صبر و حوصله خانواده قلم‌زن محله پورسینا است. اعضای خانواده سنگ‌های سخت مشکی را تراش می‌دهند، سنباده می‌کشند و روی آن‌ها این نقوش پر جزئیات را ترسیم می‌کنند. مهدی قومی سنگ‌ها را در کارگاهی جدا تراش می‌دهد و تبدیل به سماور، دیزی، شکلات خوری و... می‌کند و بعد به کارگاه قلم‌زنی همسر و دخترانش منتقل می‌کند تا اینجا مرحله نهایی را طی کنند. آن‌ها سال‌هاست که در کنار هم این شغل خانوادگی را پیش می‌برند.



آغاز مسیر از دل کوه

وسط کارگاه، الهام ملایی، هاون سنگی مشکی رنگی را روی پاهایش نگه داشته‌است. فرز انگشتی را با اطمینان در دست گرفته و نوک باریک دستگاه با سرعت روی سطح سنگ حرکت می‌کند. صدای ظریف ساییده شدن سنگ در فضای پیچیده و هرچاکه دستگاه از روی هاون عبور می‌کند، خطی سفید روی زمینه سیاه ظاهر می‌شود؛ خط‌هایی که ابتدایی شکل ویی معنا هستند اما چند دقیقه بعد، آرام آرام گل و برگ می‌شوند.

کنار او، دختر شانزده ساله‌اش، المیرا، بی‌آنکه سرش را بالا بیاورد، مشغول قلم‌زدن روی ظرف دیگری است. سکوت بین مادر و دختر عجیب نیست؛ انگار سال‌هاست زبان مشترکشان همین صدای قلم و سنگ شده‌است.

همسر الهام، مهدی قومی، در کارگاه حضور ندارد. او چند خیابان آن طرف‌تر، در کارگاه سنگ تراشی، قطعه‌های سنگ را تراش می‌دهد تا به شکل دیزی، هاون، بشقاب و کاسه درآید و بعد به اینجا برسد؛ جایی که سنگ‌های خام، لباس زیبایی به تن می‌کنند.

مسیر این ظرف‌ها از دل کوه آغاز می‌شود. از دامنه‌های جنوبی مشهد، حوالی بولوار نماز تپه سلام؛ جایی که سال‌هاست سنگی به نام سنگ سرپانتین از دل زمین بیرون می‌آید. سنگی تیره رنگ با بافتی خاص که به خاطر مقاومت و انتقال یکنواخت گرما، سال‌هاست برای ساخت ظروف سنگی استفاده می‌شود. تکه‌های بزرگ سنگ، بعد از استخراج، به کارگاه سنگ تراشی می‌رسد. آنجا باتیغه دستگاه‌ها، آرام آرام شکل می‌گیرند؛ اضافه‌هایش تراشیده می‌شود، دهانه ظرف باز می‌شود، دیواره‌ها نازک می‌شود و در نهایت، ظرفی خاکستری رنگ و کاملاً ساده به شکل سماور، گلدان، بشقاب و... آماده می‌شود تا به این کارگاه برسد.

داستان شکلات خوری و روز خواستگاری

فرز انگشتی با سرعت روی هاون می‌رقصد. الهام ملایی حتی لحظه‌ای مکث نمی‌کند. همه چیز از حفظ و از ذهنش به نوک دستگاه منتقل می‌شود. می‌گوید:

این خطوط ساده را با فرز ترسیم می‌کنیم و بعد با ابزار دستی سطح سنگ را تراش می‌دهیم.

می‌پرسم که چطور این قدر فرز و دقیق کار می‌کند. می‌گوید: سال‌ها که این کار را انجام بدهی، دیگر دستت خودت از حفظ روی سنگ حرکت می‌کند.

گل‌هایی یکی از دل سنگ بیرون می‌آیند. شاخه‌هایی هم می‌پسند و پیچک‌ها دور هم انجام می‌دهد. اگر کسی نداند، تصور می‌کند ابتدا طرح را روی سنگ کشیده‌اند، اما هیچ خبری از مداد و الگو نیست.

الهام پنج سال است که این کارگاه را راه‌انداخته؛ کارگاهی که امروز تقریباً همه کارهایش را همراه دخترهایش می‌چرخاند. اما خودش روزی هیچ شناختی از این هنر نداشت. به سال‌های دور برمی‌گردد و همه چیز را تعریف می‌کند: هجده سال بود که مهدی برای خواستگاری آمد. کنار گل و شیرینی، یک شکلات خوری سنگی قلم‌زنی شده هم آورده بود. راستش همان موقع چشمم را گرفت. بیشتر از هر چیز دیگری همان ظرف را نگاه می‌کردم. اصلانی دانستم چطور روی سنگ چنین نقش‌هایی ایجاد می‌کنند.

بعد از دواج، چند ماه بیشتر طول نکشید که اصول اولیه قلم‌زنی را از همسرش یاد گرفت. از همان روزها کنار او نشست، قلم به دست گرفت، اشتباه کرد، دوباره شروع کرد و کم‌کم، دستش با سنگ آشنا شد.

حالا دیگر نه فقط همکار همسرش، بلکه یکی از ستون‌های اصلی این کارگاه خانوادگی است؛ ابتدای کار اشتباه زیاد داشتیم و وقتی خطی را اشتباه روی سنگ بکشی، دیگر امکان پاک کردنش را نداری. من اشتباه می‌کردم اما همسر با صبر و حوصله از نو همه چیز را به من یاد می‌داد و همین باعث پیشرفت من شد.

پدرم استاد این کار بود

مهدی قومی، درست همان لحظه، چند ظرف تازه را از ماشین پایین می‌آورد و وارد کارگاه می‌شود. ظرف‌ها را روی زمین می‌گذارد. پس از دقایقی نفس گرفتن، از او می‌خواهم که او هم داستان آشنایی‌اش با این هنر را تعریف کند؛ تا چشم باز کردم، این گرد سفید در ریه‌هایم بود! پدرم استاد این کار بود و من و رد دستش همه چیز را یاد می‌گرفتم. پدرم (علی قومی) را در مشهد همه می‌شناختند. خودش هم این هنر را از پدرش در تربت حیدریه یاد گرفته بود. ما سال‌ها یک کارگاه خانوادگی سمت شهرک شهید باهنر داشتیم. من و برادرهایم کنار پدر کار می‌کردیم و تنها فرزندش که در این کار ماند، من بودم. بعد از دواج تصمیم گرفتم مستقل شوم و کار خودم را راه بیندازم.

الهام ملایی ادامه حرف همسرش را می‌گیرد و از روزهای بعد از دواج می‌گوید: اوایل از دواج، همه کارها را داخل خانه انجام می‌دادیم. یک اتاق خانه شده بود کارگاه. صبح که کار را شروع می‌کردیم، تاشب، گرد سنگ روی همه چیز می‌نشست؛ روی مبل، فرش، ظرف‌ها و حتی لباس‌های داخل کمد. هر قدر هم تمیز می‌کردیم، دوباره همه جاسفید می‌شد.

